

معاویة بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن تیم بن مُرّة. مادرش کنیزی است. معاویة این فرزندان را آورده است: طلحة و اسحاق که مادرشان أم جمیل دختر میسرة بن عماره از خاندان صیداء بنی اسد است و مادر أم جمیل کنیزی بوده است. ام اسحاق و أم یحیی که مادر هر یک کنیزی بوده است. ثوری و شعبه گاهی از معاویة بن اسحاق روایت کرده اند.

برادرش، موسی بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله. که از او هم گاهی روایت شده است.

محمد بن عمران

ابن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله تیمی. کنیه اش ابوسلیمان و مادرش اسماء دختر سلمة بن عمر بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. مادر اسماء حفصة دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است و مادر حفصة اسماء دختر زید بن خطاب بن نفیل است. محمد بن عمران تنها پسری به نام عبدالله آورده که مادرش کنیزی بوده است. محمد بن عمران برای امویان در مدینه قضاوت کرده است. ابوجعفر منصور هم او را به سرپرستی قضاوت مدینه گماشت. محمد بن عمران مردی پر شکوه و سخت و باهویت و کم حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشت و چون خبر مرگش به منصور رسید گفت: اینک قریش همسان و برابر شد.^۱

۱. معنی کنایی این جمله بر بنده روشن نشد راهنمایی اهل فضل مابه سپاس است - م.

طلحة بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش أم ابان یا أم اناس دختر ابوموسی اشعری است. طلحة این فرزندان را آورده است: یحیی، محمد، صالح، اسحاق، عبدالله، عیسی، یعقوب، اسماعیل، نوح، ابراهیم، یوسف، داود و دخترانی به نامهای سُعدی، ام عبدالله، عایشة و أم طلحة که از چند کنیز متولد شده‌اند. ثوری و جز او از طلحة بن یحیی روایت کرده‌اند.

برادرش، بلال بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش کنیزی بوده است. بلال این فرزندان را آورده است: یحیی، اسحاق، عیسی که مادرشان کنیزی به نام ربیعه بوده است. طلحة که مادرش سُعدی دختر یحیی بن طلحة است. حزین کنانی،^۱ بلال بن یحیی را استوده و برای او چنین سروده است:

«بلال بن یحیی سپید چهره رخشانی است که پوشیده نیست، آری برای هر گروه سپید چهره و ماه نوی است.»^۲

مصعب گفته است که این شعر سروده سری بن عبدالرحمان بن عُوَیم بن ساعده است.

برادر آن دو، اسحاق بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش حسناء دختر زبان بن اُبرد بن مصاد بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم از قبیله کلب است. اسحاق پسری به نام محمد داشته است که مادرش را برای ما نام نبرده‌اند.

اسحاق بن یحیی گاهی از مجاهد و مسیب بن دارم و جز آن دو روایت کرده است.

۱. از شاعران مدیحه سرای امویان است. به ابن قتیبہ الشعرا والشعراء، بیروت، چاپ ۱۹۶۹ میلادی به پابریک ص ۷۷ مراجعه شود.

۲. بلال بن یحیی عَزَّه لآخفابها لِكُلِّ اناس عُرَّة و هلال

برادرش طلحة بن یحیی در نظر محدثان از او استوارتر است و او را سست می‌شمرده‌اند. کنیه اسحاق، ابو محمد بوده و در مدینه به روزگار حکومت مهدی عباسی در گذشته است.^۱

ربیعة بن عثمان

ابن ربیعة بن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزیز^۲ بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش أم یحیی دختر منکدر بن عبدالله بن هدیر بن عبدالغری است. کنیه ربیعة ابو عثمان و مردی مورد اعتماد و استوار و کم حدیث و درشت خوی بوده است و به سال یکصد و پنجاه و چهار به روزگار حکومت منصور و به هفتاد سالگی در مدینه در گذشته است.

موسی بن محمد

ابن ابراهیم بن حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش أم عیسی دختر عمران بن ابی یحیی است که نام ابی یحیی عمیر بوده است. کنیه موسی بن محمد، ابو محمد است و به سال یکصد و پنجاه و یک به هفتاد سالگی در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است. ابن ابی ذئب و دیگران از موسی بن محمد که مردی پر حدیث بوده است. گاهی روایت کرده‌اند. او را احادیث ناشناخته هم هست.

ضحاک بن عثمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش آمنه دختر عبدالله و از خاندان لیث بن بکر است. ضحاک این فرزندان را آورده است: عثمان و عبدرب که مادرشان مسلمة دختر مغیره بن عبدالله بن خالد بن حزام است. محمد بن ضحاک که

۱. سومین خلیفه عباسی که از ششم ذی‌حجه ۱۵۸ تا محرم ۱۶۹ خلافت کرده است. به عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۵ مراجعه فرمایید.

۲. بدون تردید عبدالعزیز غلط است و عبدالعزی صحیح است.

مادرش کنیز بوده است.

کنیه ضحاک، ابو عثمان و محدثی استوار بوده که ثوری و ابن ابی فدیك و جز آن دو از او روایت کرده‌اند. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه در حکومت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و اعقاب او بر جای اند.

اسامة بن زید لیشی

از بردگان آزاد کرده و وابسته لیشی‌هاست. کنیه‌اش ابوزید بوده و به هفتاد و اند سالگی به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است. او از قاسم بن محمد و دیگران حدیث شنیده است. مردی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده‌اند.

ولید بن کثیر

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان مخزوم است. به سال یکصد و پنجاه و یک در کوفه در گذشته است. ابواسامة و کوفیان دیگری جز او از ولید روایت کرده‌اند. او به سیره و مغازی رسول خدا (ص) آگاه بوده و او را احادیثی است و چندان مهم نیست.

جاریه بن ابی عمران

کنیه‌اش ابو عمران و در مدینه دارای ارج و شهره به عبادت و روایت علم بود. او در همان شهر به سال یکصد و چهل و هشت در هفتاد و چهار سالگی در گذشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جاریه چنان در عبادت کوشا بود که اگر به او گفته می‌شد رستخیز فردا فرا خواهد رسید چیزی بر کوشش او نمی‌افزود. او در حدیث مردی استوار و در همان حال کم حدیث بود. هرگاه به مالک بن انس در مسأله‌یی که مخالف با ما بود می‌گفتیم جاریه این موضوع را برای ما روایت کرده است، می‌گفت سخن او از همگان فراتر است. واقدی می‌گوید: خودم مالک بن انس را دیدم که وارد مسجد پیامبر شد و خود را به جاریه رساند و بر او سلام کرد.

عبدالحمید بن جعفر بن حکم حکمی

گفته می‌شود که او از فرزندان زادگان فطیون است که همپیمانان اوس بوده‌اند. کنیه عبدالحمید، ابوالفضل است. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و سه به هفتاد سالگی در مدینه در گذشته است.

هشیم و جز او گاهی از عبدالحمید روایت کرده‌اند. یحیی بن سعید می‌گوید: سفیان ثوری بر عبدالحمید بن جعفر می‌تاخت و نفهمیدم چه چیزی میان ایشان بود.

محمد بن اسحاق بن یسار

کنیه اش ابو عبدالله و از وابستگان قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی است. یسار که نیای پدری اوست از اسیران جنگی عین‌التمر است.^۱

محمد بن اسحاق نخستین کسی است که تاریخ جنگهای پیامبر (ص) را فراهم آورده و تألیف کرده است. او از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و جز ایشان روایت می‌کرده است. همچنین از فاطمه دختر مندر بن زبیر که همسر هشام بن عروه بن زبیر بوده است مطالبی را - در باره جنگهای پیامبر - نقل می‌کرده است که چون هشام از آن آگاه شد با شگفتی گفت: محمد بن اسحاق پیش همسر من می‌رفته است! و گویا این موضوع را انکار می‌کرد و نادرست می‌شمرد. محمد بن اسحاق از دیر باز از مدینه بیرون رفته است و به همین سبب جز ابراهیم بن سعد کس دیگری از مدنی‌ها از او روایت نکرده است.

محمد بن اسحاق بیشتر با عباس بن محمد^۲ در منطقه جزیره زندگی می‌کرده است و گاهی به حیره و حضور منصور دانیقی می‌آمده و برای او تاریخ جنگهای را می‌نوشته است

۱. عین‌التمر، شهری در باختر کوفه و نزدیک مدائن بوده و این جنگ به سال دوازدهم هجرت در خلافت ابوبکر بوده است. به تاریخ طبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۳۸۲ ق، ص ۳۷۶ مراجعه شود.

۲. این شخص که بیشتر به ابوالفضل هاشمی معروف است برادر منصور و سناح و حاکم جزیره و شام بوده و به سال ۱۸۶ در گذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۱۴، ص ۳۸ مراجعه شود.

و بدین سبب مردم کوفه از او مطالبی می شنیدند و هنگامی که با عباس بن محمد بود مردم جزیره مطالبی از او می شنیدند. او سپس به ری می رفت و مردم آن شهر از او احادیثی شنیدند. از این روی راویان اخبار او از این شهرها بیشتر از راویان اهل مدینه از اویند. محمد بن اسحاق به بغداد بازگشته است. پسر محمد بن اسحاق مرا خبر داد که پدرش به سال یکصد و پنجاه در بغداد در گذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است. کس دیگری از دانشمندان گفته است محمد بن اسحاق به سال یکصد و پنجاه و یک در گذشته است. او مردی پر حدیث بوده و دانشمندان احادیثی را از او نوشته اند. برخی هم او را ست و ضعیف شمرده اند.^۱

برادرش، عمر بن اسحاق بن یسار

کنیه اش ابو حفص بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیدم و احادیثی را از او نوشتم که او را روایتها و دانشی از نافع بن جبیر بن مطعم و جز او بود. گوید: او مردی کم حدیث بود و تا آنجا که می دانم در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

برادرشان، ابوبکر بن اسحاق بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

بَرْدَان بن ابی النضر

ابوالنضر همان ابراهیم بن سالم است که از بردگان آزاد کرده و وابسته عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی است. کنیه بردان، ابواسحاق است. او به سال یکصد و پنجاه و سه و به هفتاد چهار سالگی در گذشته است و گاهی از سعید بن مسیب و جز او روایت کرده است. محدثی

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی و ارزش و صفات پسندیده ابن اسحاق و نقد و بررسی افکار و آثار او در منابع کهن لطفاً به بحث مفصل خطیب در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۵-۲۱۴ مراجعه فرمایید.

مورد اعتماد و او را احادیثی است.

داود بن قیس فزّاء

کنیه اش ابوسلیمان است و به او دباغ گفته می شده است. از بردگان آزاد کرده و وابستگان قریش است و به روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

محمد بن سعد می گوید که عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی ما را خبر داد و گفت: * من در مدینه هیچ کس را ندیدم که برتر از داود بن قیس و حجاج بن صفوان باشد - هیچ دو تنی را ندیدم که از آن دو برتر باشند.

محمد بن عمر واقدی از گفته خالد بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است: * هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را بر مدینه گماشت و او روی منبر علی بن ابی طالب را دشنام می داد. روزی که خالد بر منبر رسول خدا (ص) بود شنیدم می گفت: آری پیامبر با آنکه می دانست علی چگونه و چگونه بود ولی چون فاطمه در باره او سفارش می کرد به ناچار او را به کارگزاری می گماشت. محمد بن عمر واقدی در پی این سخن می گفت: ابو قدید برای من نقل کرد که خود دیدم داود بن قیس فزّاء بر زانوهای خود نشست و به خالد گفت: دروغ می گویی. و چنان شد که مردم داود را حفظ کردند - چنان شد که مردم این سخن و جسارت او را به یاد سپردند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از صالح بن محمد ما را خبر داد که می گفته است: * خواب بودم - در مسجد خوابم برده بود - در آن هنگام خالد بن عبدالملک سخنرانی می کرده است، ناگاه در خواب دیدم که گویی مرقد مطهر شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد و پیایی می فرمود: دروغ می گویی، دروغ. بیمناک بیدار شدم. پس از آنکه هنگام نماز فرا رسید و نماز گزار دیدم پرسیدم چه خبر بوده است؟ مرا از آنچه خالد بن عبدالملک گفته بود آگاه کردند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * داود بن قیس همیشه کنار محمد بن عجلان می نشست. هنگامی که محمد بن عجلان در گذشت داود از جایگاهی که محمد می نشست فاصله گرفت و جای دیگری که ویژه او شد می نشست. داود بن قیس محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی پسندیده بوده است.

حُمَید بن زیاد خَرَاط

کنیه‌اش ابو صخر یا ابو صبح است. عبدالله بن وَهَب و ابن ابی فدیك و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

محمد بن ابی حُمَید زورقی

برخی هم او را حَمَاد بن ابی حُمَید گفته‌اند.

ابو خَزْرَةَ

نام او یعقوب و نام پدرش مجاهد و کنیه‌اش ابو یوسف است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید گمان می‌کنم از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی مخزوم است. داستان‌سرا بوده و به سال یکصد و چهل و نه یا یکصد و پنجاه در اسکندریه در گذشته است. مردی کم‌حدیث بوده و یحیی قطان از او روایت کرده است.

محمد بن عبدالله بن ابی خَرَةَ

کنیه‌اش ابو عبدالله و از وابستگان قبیله اسلم بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت یا یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

موسی بن عُبَیْدَةَ

ابن نشیط ربذی. کنیه‌اش ابو عبدالعزیز بوده است. خود را از تبار یمنی‌ها می‌داند ولی مردم می‌گویند از وابستگان ایشان شمرده می‌شود. موسی در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه به روزگار خلافت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است و با این همه حجت نیست.

مُعَاذِ بْنِ مُحَمَّدٍ

ابن عمرو بن مَحْضَن نَجَّارِی. کنیه اش ابو حارث و مردی دانشمند و سی سال امام ماه رمضان در مسجد حضرت ختمی مرتبت بوده است. او به سال یکصد و پنجاه و چهار در مدینه در گذشته است.

عُمَرُ بْنُ نَافِعٍ

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب و محدثی استوار بوده است. با آنکه مالک بن انس از او که مرد کم حدیثی بوده روایت کرده است به احادیث او استناد نمی کنند. او به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

برادرش، ابوبکر بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالله بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر. کنیه اش ابوبکر است. به سال یکصد و پنجاه و چهار و روزگار خلافت منصور در مدینه در گذشته است. او را احادیثی است ولی ضعیف بوده است.

یحیی بن عبدالله

ابن ابی قتاده بن ربیع بن بلدمة بن خناس بن سنان بن عبید. از افراد خاندان سلمه از قبیله خَزْرَج است. کنیه اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. یحیی پسری به نام قتاده آورده

است که مادرش حدیده دختر نُضَلَّة بن عبدالله بن خراش بن اُمیة از قبیله خزاعه است و همپیمان خاندان مخزوم قریش. او به سال یکصد و شصت و دو در گذشته است.

عبدالله بن عامر اَسَلَمی

او از خاندان مالک بن اَفْصی و در شمار قبیله اسلم و از نژادگان ایشان و دارای کنیه ابو عامر بوده است. عبدالله از قاریان قرآن بوده است و در ماه رمضان با مردم مدینه اقامه نماز می کرده است. او به سال یکصد و پنجاه یا یکصد و پنجاه و یک یا یکصد و پنجاه و دو در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث بوده است ولی ضعیف شمرده می شده است.

حرام بن عثمان انصاری

فردی از خاندان سلمه است که پس از خروج و قیام محمد بن عبدالله بن حسن و گفته اند به سال یکصد و پنجاه در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

عمرو بن عثمان بن هانی

برده آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان بوده است. این هانی نیای عمرو همان کسی است که در مدینه خانه دیگری می ساخت علی بن ابی طالب از کنار آن خانه گذشت و پرسید این خانه از کیست؟ گفتند: از هانی. فرمود: باز هم از هانی! چشم هانی کور شده بود. فرزندان هانی پس از کشته شدن عثمان نسب خود را به قبیله همدان می رساندند. کوفیان از عمرو بن عثمان بن هانی روایت کرده اند.

عبدالله بن ابی عبیده

ابن محمد بن عمار بن یاسر از قبیله عنس است که وابستگان خاندان مخزوم اند. عبدالله مردی دانشمند بوده است.

مغیره بن عبدالرحمان

ابن مغیره بن حارث بن ابی ذئب. نام ابی ذئب، هشام و پسر شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرش بُریهه دختر عبدالرحمان بن حارث بن ابی ذئب بن شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مغیره از برادرش محمد بن عبدالعزیز بن ابی ذئب بزرگتر بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

برادر پدر و مادری مغیره است. مادر ابو ذئب، ام حبیب دختر عاص بن امیه بن عبدشمش بن عبدمناف است. و ابو اُحیحه سعید بن عاص دائی ابو ذئب بوده است. ابو ذئب پیش قیصر رفت، ولی عثمان بن حُویرث بن اسد بن عبدالعزّی که به شیطان قریش معروف بود در باره ابو ذئب سخن چینی کرد و قیصر ابو ذئب را زندانی کرد و او در زندان قیصر در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * کنیه محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب، ابو حارث بوده و به سال هشتاد هجری که به عام الجحاف^۱ معروف است زاییده شده است. او از برتر و پارساتر مردم بوده است و بدون آنکه قدری باشد او را متهم به قدری بودن می کرده اند. او گفتار ایشان را نفی می کرد و نکوهیده می شمرد. او مردی گرامی بود که هر کس می خواست پیش او می نشست و با او معاشرت می کرد و ابن ابی ذئب معمولاً او را از خود نمی راند و اگر بیمار می شد از او دیدار می کرد و به کسی هم سخنی نمی گفت. بدین سبب - که همگان پیش او آمد و شد داشتند - و چیزهای مانند این او را به قدری بودن متهم می کردند. او همه شب در عبادت کوشا بود و تمام شب را نماز می گزارد و چنان کوشا بود که اگر به او گفته می شد فردا رستخیز بر پا می شود چیزی به کوشش او افزوده نمی شد. واقدی می گوید برادر ابن ابی ذئب مرا خبر داد و گفت: * برادرم یک روز روزه

۱. در سحرگاه روز هشتم ذی حجه سال هشتاد سیل سهمگین و بنیان کن سبب و ویرانی و کشته شدن مردم گردید و آن سال به جحاف معروف است. به ابوالولید ازرقی اخبار مکه ترجمه به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۳۶ مراجعه فرماید.

می‌گرفت و روز دیگر روزه می‌گشود، تا آنکه در شام زلزله شد و مردی از شامیان پیش او آمد و شروع به گزارش درباره زلزله کرد و ابن ابی ذئب گوش می‌داد. چون آن مرد گزارش خود را داد به برادرم که آن روز روزه نداشت گفتم: برخیز چاشت بخوریم. گفت: امروز چاشت را رها کن و از همان روز تا هنگامی که مرد پیوسته روزه گرفت. او مردی بود که به سختی زندگی می‌کرد. فقط نان و روغن زیتون می‌خورد. پیراهن و طیلسانی داشت که تنها جامه زمستانی و تابستانی او بود او از مردانی بود که در گفتن سخن حق جسور و دلیر بود. او در آغاز جوانی در پی خواسته‌های خود بود و چون بزرگتر شد و به جستجوی حدیث و فراگیری آن پرداخت می‌گفت اگر در نوجوانی به فراگیری حدیث می‌پرداختم محضر مشایخ بزرگی را که از دست داده‌ام درک می‌کردم و در این کار تا هنگامی که بزرگ و عاقل شدم سستی می‌کردم. ابن ابی ذئب همه احادیث خود را حفظ می‌کرد. او را نه کتاب بود و نه چیزی که بر آن بنگردد و هیچ حدیثی را جایی ثبت نکرد و ننوشت. واقدی می‌گوید: از سلامه که کنیز و مادر فرزندانش بود پرسیدم آیا ابن ابی ذئب چیزی نوشته است؟ گفت: نه، حتی یک کتاب هم نداشت.

گوید: نخستین روز که من و برادرم شمله پیش ابن ابی ذئب رفتیم چنان بود که چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم بر ما جامه پوشاند و من دفتر خود را که در آن با خط زشت پاره‌ای از احادیث ابن ابی ذئب را نوشته بودم برداشتم و پیش او رفتم و آن را با خواندنی نارسا و لکنت زبان خواندم. ابن ابی ذئب تنگدل شد و دفتر را گرفت و سویی افکند و گفت: بچه‌هایی که هیچ چیز را نمی‌دانند، برخیزید از پیش ما بروید. ما برخاستیم و فردای آن روز چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم گفت: پیش ابن ابی ذئب بروید. برادرم شمله سوگند خورد که پیش او نخواهد رفت ولی من پیش او رفتم. همینکه مرادید گفت: بیا بیا. چون جلو رفتم گفت: پیش فلانی برو کتابش را بگیر و برگرد. پس از آنکه برگشتم چنان با من شکیبایی کرد که از خواندن تمام آن کتاب آسوده شدم و دانستم که برای خدا کار می‌کند. واقدی می‌گوید: پس از آن برادرم نیز پیش او آمد و هر دو به حضور او آمد و شد می‌کردیم و چنان شد که پیش از مرگ او همه احادیث او را که بیان می‌کرد شنیدم و به گونه‌ای شد که اگر در حدیثی شک می‌کرد به من می‌نگریست و می‌گفت: در این باره چه می‌گویی و پیش از این چگونه برای تو نقل کرده‌ام؟ می‌گفتم: چنین و چنان گفته‌ای و او گفته مرا می‌پذیرفت. واقدی ما را خبر داد و گفت: * پیش ابن ابی ذئب بودم، مردی مصری به او گفت: ای

ابو حارث! آیا می توانم احادیثی را که من بر تو می خوانم و می شنوی، بگویم که ابن ابی ذئب آن را برای من نقل کرده است؟ گفت: آری و اگر در این کار اشکالی هست برگردن من خواهد بود.

همچنین واقدی ما را خبر داد که * ابن ابی ذئب روزهای جمعه صبح زود برای شرکت در نماز جمعه می رفت و تا هنگامی که امام جمعه برای نماز بیرون می آمد او همچنان نماز مستحبی می خواند و هرگز ندیدم که به خورشید نگاه کند. مقصود این است که ابن ابی ذئب از آن گروه نبود که فضیلت نماز را فقط به هنگام ظهر بداند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * خودم ابن ابی ذئب را دیدم به خانه نیاکانش که میان صفا و مروه قرار داشت مراجعه می کرد و کرایه آن را می گرفت. سهم خود را بر می داشت و سهام دیگران را میان ایشان بخش می کرد.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت که * ابن ابی ذئب موهای سپید خود را رنگ نمی کرد.

گوید واقدی ما را خبر داد که * چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه قیام کرد، ابن ابی ذئب در خانه خود نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه اش بیرون نیامد.

گوید همچنین محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون کسی به مجلس ابن ابی ذئب می پیوست و آمد و شد می کرد، اگر روزی حاضر نمی شد از حاضران در باره او می پرسید و می گفت: دوست شما در چه حال است؟ اگر می گفتند: نمی دانیم. می پرسید خانه اش کجاست؟ اگر می گفتند نمی دانیم بر ایشان عتاب می کرد و می گفت: شما به چه کار می آید؟ مردی کنار شما می نشیند و او را درست نمی شناسید در نتیجه اگر بیمار شود از او دیدار نمی کنید و اگر نیازمند شود یاریش نمی دهید، و اگر حاضران خانه او را می دانستند می گفت: هم اکنون برخیزید با هم به خانه اش برویم حالش را پرسیم و دیدارش کنیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * پیش ابن ابی ذئب نشسته بودم ناگاه پیرمردی پیش او آمد و گفت: ای ابو حارث! آیا به یاد داری که روزی مسابقه کبوتر پرانی می دادیم و خودمان در پی آنان می دویدیم؟ و چنین و چنان می کردیم، واقدی می گوید:

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که از دیر باز گروهی از ضعیهان کرایه گرفتن از خانه های مکه را روانی دانسته اند. واقدی خواسته است بگوید ابن ابی ذئب کرایه می گرفته است و در این صورت گرفتن کرایه اشکالی ندارد. به ترجمه اخبار مکه، ص ۴-۴۳۲ مراجعه فرمایید.

آن پیرمرد همچنان با ابن ابی ذئب سخن می‌گفت و او خود را به غفلت زده و خاموش بود و چون آن مرد سخن را از حد گذراند ابن ابی ذئب گفت: آری و در آن روز من فرومایه بی‌ارزشی بودم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * زیاد بن عبیدالله حارثی، ابن ابی ذئب را فرا خواند تا به حکومت بخشی از منطقه حکومت خود بگمارد. ابن ابی ذئب از پذیرفتن خودداری کرد.^۱ زیاد سوگند خورد که باید این کار انجام شود. ابن ابی ذئب هم سوگند خورد که انجام نخواهد داد. زیاد گفت: فرمان حکومتش را به او بسپرید. گفت: آن را نخواهم پذیرفت. زیاد گفت: چه بخواهد و چه نخواهد فرمانش را بدهید، و پایش را بگیرید و از مجلس بیرون کشید. زیاد در همان حال به ابن ابی ذئب گفت: ای روسپی زاده. ابن ابی ذئب گفت: به خدا سوگند چنان نیست که از بیم تو دشنامت را به تو برنگردانم و می‌توانم صد بار به خودت برگردانم ولی این کار را فقط برای رضای خدا انجام نمی‌دهم. زیاد از گفتار و کردار خود نسبت به ابن ابی ذئب پشیمان شد. برخی از حاضران هم به او گفتند: نباید با مردی چون ابن ابی ذئب چنین رفتار کرد. شرف و احوال خود او برای او پیش مردم این شهر قدر و منزلت بسیار فراهم آورده است. و این سخن مایه فزونی پشیمانی زیاد شد، و کاری که نسبت به او کرده بود او را سخت اندوهگین ساخته بود و گفت: من خود به خانه ابن ابی ذئب می‌روم و از او خوشنودی و حلال بود می‌طلبم و از آنچه گفته‌ام پوزش می‌خواهم. گفتند: چنین مکن که در آن صورت ستیز او بیشتر می‌شود و بیم آن داریم سخنانی که خوش نمی‌داری بگویند. زیاد بن عبیدالله کسی پیش طالوت برادر ابن ابی ذئب فرستاد و او را فرا خواند. چون بیامد به او گفت: این صد دینار را بگیر و به برادرت بسپار و از او حلال بود بخواه. طالوت گفت: من یارای انجام این کار را با او ندارم. او هم هرگز تو را حلال نخواهد کرد. گفت: این دینارها را بردار و به او برسان. طالوت گفت: اگر بداند که این پول از جانب تو پرداخت می‌شود نخواهد پذیرفت. گفت: این پول را بردار و با آن کاری انجام بده که سودش به او برسد. طالوت آن وجه را برداشت و با آن برای ابن ابی ذئب کنیزی خرید که نامش سلامة بود و همین کنیز مادر فرزندان اوست. و ابن ابی ذئب این موضوع را نمی‌دانست که اگر آگاه می‌شد هرگز نمی‌پذیرفت. گویند: ابن ابی ذئب هرگاه دشنام زیاد بن

۱. زیاد بن عبیدالله از دولتمردان عباسی است. نخست از سال ۱۳۳-۱۳۲ حاکم مکه بود و سپس از سال ۱۳۷ به حکومت مکه و مدینه گماشته شد. به معجم‌الانساب، زامباور، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۲۸ مراجعه شود.

عبداللہ را فرا یاد می آورد اندوہ می خورد و می گریست و می گفت: اگر بیم از خدا نمی بود دشنامش را به او برمی گرداندم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * حسن بن زید ماهیانه پنج دینار مقرر می کرد و به ابن ابی ذئب می پرداخت. و چون منصور بر حسن بن زید خشم گرفت و او را از حکومت مدینه عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به حکومت مدینه گماشت فرمان داد حسن را زندانی کنند و بر او سخت بگیرند. مهدی پوشیده به عبدالصمد پیام فرستاد که کار را بر حسن بن زید آسان بگیر و بر او سخت مگیر. عبدالصمد به ده تن از مسجد نشینان مدینه که ابن ابی ذئب هم از آنان بود پیام داد که پیش حسن بن زید روید و بنگرید در چه حال است و وضع او چگونه است. آنان چنان کردند و چون بیرون آمدند عبدالرحمان پسر عبدالصمد آنان را به حضور عبدالصمد فرا خواند که فرستاده مهدی هم پیش او بود و می خواستند گفتار ایشان را بشنود و به مهدی خبر دهد. عبدالصمد از ایشان پرسید آن مرد و حال او را در زندان چگونه دیدید؟ گوید: ابن ابی ذئب که همراه ایشان بود خاموش ماند، دیگران گفتند: او را در گشایش و خوبی و خرمی دیدیم سبز و ریحان پیش او بود. عبدالصمد به ابن ابی ذئب گفت: تو چه می گویی؟ گفت: تو را دروغ می گویند و خدعه و فریب می ورزند. آن مرد در جایی تنگ است آن چنان که زیر خود قضای حاجت می سازد و من او را در سختی و تباهی دیدم. ابن ابی ذئب برخاست که برود، عبدالصمد گفت: باز آی بینم چه خبر داری؟ گفت: همان چیزی که تو را خبر دادم.

محمد بن عمر واقدی همچنین ما را خبر داد و گفت * ابن ابی ذئب هنگامی که عبدالصمد حاکم مدینه بود پیش او رفت و در باره چیزی با او گفتگو کرد. عبدالصمد گفت: من تو را ریاکار می بینم. ابن ابی ذئب خراشه چوبی یا چیز دیگری را از زمین برداشت و گفت: برای چه کسی می خواهم ریاکاری کنم که به خدا سوگند مردم در دیده من فرومایه تر از این خراشه اند.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که * ابو جعفر منصور حج گزارد، حسن بن زید و ابن ابی ذئب را فرا خواند و می خواست حسن را بر ابن ابی ذئب بشوراند و می دانست که دوستان حسن از پاسخ ابن ابی ذئب غافل نخواهند بود. منصور به ابن ابی ذئب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از حسن بن زید چه می دانی؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا سوگند دادی چنان است که ما را فرا می خواند و رایزنی می کند و ما حق را به او می گوئیم و او آن را

رها می‌کند و به خواسته خویش عمل می‌کند اگر خود چیزی را بخواهد آن را به کار می‌بندد و اگر نخواسته باشد رها می‌کند. گوید، حسن بن زید گفت: ای امیرالمومنین! تو را به خدا سوگند می‌دهم در باره خودت هم از او پرس. ابو جعفر منصور گفت: ای ابن ابی ذئب تو را به خدا سوگند می‌دهم از من چه می‌دانی؟ مگر من به حق عمل نمی‌کنم؟ آیا مرا چنان نمی‌بینی که دادگری می‌کنم؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا به خدا سوگند دادی می‌گویم، به خدا که چنین نیست من تو را نمی‌بینم که دادگری کنی و همانا که ستمگری و ستمگران را به حکومت می‌گماری و اهل نیکی و فضیلت را رها می‌داری.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی می‌گفت محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی خودشان برای من نقل کردند و از گفته عیسی بن علی هم برای من نقل کردند که همگی می‌گفته‌اند: * در آن روز که ابن ابی ذئب سخنی به این درستی به ابو جعفر گفت حاضر بودیم و پنداشتیم که ابو جعفر منصور او را گردن خواهد زد و شروع به جمع کردن جامه‌های خود و فاصله گرفتن کردیم که مبادا از خون او بر ما پاشیده شود. گوید: ابو جعفر از سخن او اندوهگین و بی‌تاب شد و به ابن ابی ذئب گفت: برخیز و برو. خداوند او را از ابو جعفر به سلامت داشت. ابن ابی ذئب پیش سلامه که همسر و مادر فرزندانش بود و تا کنار در کاخ همراهش آمده بود رفت و گفت: از این پس پنج دیناری را که حسن بن زید برای تو مقرر داشته بود در راه خدا نادیده بگیر. سلامه پرسید چرا؟ گفت: او حضور داشت و ابو جعفر منصور در باره‌اش پرسید و من چنین و چنان گفتم. سلامه گفت: برای این کار خداوند جانشین و عوض قرار خواهد داد. گوید: و چون حسن بن زید از پیش منصور بیرون آمد این موضوع را به ابن ابی الزناد بازگو کرد و گفت: به خدا سوگند سخن او مرا ناخوش نیامد که به خوبی دانستم که او با این کار خود خدا را در نظر داشته است و دنیا و خوشامد منصور را در نظر نداشته است بلکه حق در نظر او چنین بوده و با اظهار آن خدا را اراده کرده است. و چون روز نخست ماه فرا رسید حسن بن زید پنج دینار دیگر بر ماهیانه ابن ابی ذئب افزود و بدینگونه ماهیانه او ده دینار شد، و تا هنگام مرگ او همچنان پرداخت می‌کرد و می‌گفت: من این مبلغ را به سبب اینکه او خدا اراده کرده بود افزودم.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی ما را خبر داد و گفت: * هنگامی که جعفر بن سلیمان بن علی برای نخستین بار حاکم مدینه شد صد دینار برای ابن ابی ذئب فرستاد و او از آن مبلغ

برای خود طیلسانی سیاه یا سبز^۱ که بافت کردستان بود به ده دینار خرید و تمام عمر خود آن را پوشید. پس از او هم فرزندش مدت سی سال آن را پوشید. ابن ابی ذئب به راستی بینوا بود. به او پیام دادند و ابن ابی ذئب به بغداد پیش عباسیان آمد و چندان اصرار کردند که چیزی از ایشان پذیرد تا سرانجام هزار دینار به او دادند که نخست آن را نمی پذیرفت تا آنکه گفتند این مبلغ را بگیر و میان افرادی که صلاح می بینی بخش کن. او پذیرفت و آهنگ مدینه کرد و چون به کوفه رسید بیمار شد و همان جا در گذشت و در کوفه به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هفتاد و نه ساله بود. ابن ابی ذئب دانشمندی فقیه و عابد و پارسا و فاضل بود. هر چند متهم به قدری بود ولی آنچه میان او و مالک بن انس بود ربطی به این موضوع نداشت.

خالد بن الیاس

ابن صخر بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم بن عبدالله بن عامر بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش أم خالد دختر محمد بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم است. خالد بن الیاس پسری به نام الیاس داشته که مادرش ام غانم دختر الیسع بن صخر بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم بوده است.

مصعب بن ثابت

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خوبلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش کنیزی بوده است. مصعب این فرزندان را آورده است: عبدالله، أم بکر، ملیکه، رقیه که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه مصعب، ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در مدینه در گذشته است. عبدالله بن مبارک و جز او از مصعب روایت کرده اند. او محدثی پر حدیث بوده ولی او را ضعیف می شمرده اند.

۱. لغت سیاح به گفته فیروزآبادی در قاموس و ابن منظور در لسان العرب طیلان سیاه یا سبز است.

نافع بن ثابت

برادر پدري و مادري مصعب است. نافع اين فرزندان را آورده است: عبدالله و دختری به نام أمّة الجبار که مادرشان دختر عامر بن حمزة بن عبدالله بن زبير بن عوام است. کنیه نافع، ابو عبدالله و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج به روزگار خلافت منصور در هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

موسی بن یعقوب

ابن عبدالله اصغر بن وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش سريته دختر فضالة بن خالد بن بالية بن هرم بن رواحة بن حجر بن معيص بن عامر بن لوی است. کنیه موسی بن یعقوب، ابو محمد بوده و در آخر خلافت منصور در گذشته است.

خالد بن ابی بکر

ابن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش أم حسین دختر خالد بن منذر بن ابی اسید بن ربیعة بن بدی بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعدة از انصار است. خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله که دارای نسب و آگاه به انساب بوده است و اسماعیل و دختری که مادرشان عایشه دختر عمر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. خالد بن ابی بکر به سال یکصد و شصت و دو به روزگار مهدی در گذشته و محدثی پر حدیث و روایت بوده است.

کثیر بن زید

کنیه اش ابو محمد و از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان سهم از قبیله أسلم است. گاه به او ابن صافیه هم می گویند و صافیه مادرش بوده است. کثیر بن زید از مطلب بن عبدالله بن

حنطب مخزومی و جز او روایت کرده و محدثی پر حدیث بوده است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

عیسی بن ابی عیسی حنّاط

نام اصلی پدرش میسرة و از بردگان آزاد کرده و وابسته قریش بوده است. کنیه عیسی، ابو محمد بوده و می گفته است من حنّاط و خیاط و خبّاط^۱ هستم و همه این مشاغل را آزموده‌ام. او برای بازرگانی به کوفه آمد و شعبی را دیدار کرد و از او حدیث شنید و از شعبی حدیث نقل می کرد. محدثی پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی شود و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

موسی بن ابی عیسی

کنیه اش ابوهارون بوده و گاهی از او روایت شده است.

عمر بن ابی عاتکه

کنیه اش ابو حفص و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

یحیی بن منذر

ابن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه. نام ابودجانه سماک و پسر خرشة بن لوزان بن عبدود بن نصر بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است. مادر یحیی ام ابان دختر محمد بن

۱. حنّاط: گندم فروش، خیاط: درزی، خیاط: فرو ریزنده برگهای درخت کنار و سدر. جناس خطی این کلمات در قرن دوم در خور دقت است.

ثابت بن سَمَّاك بن ثابت بن عدی بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است. یحیی بن منذر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالعزیز و أم سعید که مادرشان سماک دختر سلیمان بن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه است.

یحیی بن منذر به سال یکصد و پنجاه و دو در روزگار منصور در مدینه در گذشته است.

عُتْبَةُ بن جبيرة

ابن محمود بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان بن سنان بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل از قبيلة اوس انصار است. مادرش ام محمود دختر عبدالرحمان بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان از خاندان عبدالاشهل است. عتبه دو پسر به نامهای ضحاک و محمد آورده است و مادرشان وَهَّنة دختر صرمة بن عبدالله بن نیار بن صرمة از خاندان عدی بن نجَّار است. عتبه در هفتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

یونس بن محمد

ابن انس بن فضالة بن عدی بن حرام بن هیشم بن ظفر از قبيلة اوس است. مادرش مسلمة دختر مسافع بن عميرة بن جُهینه از خاندان دهمان است. یونس این فرزندان را آورده است: محمد، یوسف، داود، موسی که به سخیر هم معروف است و هارون که حجیر است و حَمَّاد و مادرشان امر بیع دختر عثیم بن مسافع جهنی است. کنیه یونس، ابو محمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت ابو جعفر منصور در گذشته است و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بوده است.

عُمَر بن صهبان اسلمی

از وابستگان قبيلة اسلم و کنیه اش ابو حَفْص و دایی ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی است. او

محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در گذشته است. عبیدالله بن موسی و جز او از عمر بن صهبان روایت کرده‌اند.

افلج بن سعید قبائی

کنیه‌اش ابو محمد و از آزادکردگان و وابستگان قبیله مزینه و ساکن منطقه قبا بوده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

أفلح بن حمید

ابن نافع. کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و آزاد کرده و وابسته خاندان ابویوب انصاری است. به او ابن صفیراء هم می‌گفته‌اند. او از قاسم بن محمد و پدرش و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

عبیدالله بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن موهب. از آزادکردگان و وابستگان خاندان نوفل بن عبدمناف و کنیه‌اش ابو محمد بوده است. او محدثی کم حدیث است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

عثمان بن عبدالله

ابن موهب أعرج. از آزادکردگان و وابستگان خاندان حکم بن ابی‌العاص بن امیه بن عبدشمس است. کنیه‌اش ابو عبدالله و ساکن کوی لبادین مدینه و از عبیدالله بن عبدالرحمان آماده‌تر و استوارتر بوده است. او محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و شصت به

روزگار حکومت مهدی در گذشته است.

يعقوب بن محمد بن طحلاء

از آزادکردگان و وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف و از شاخه کنانه و کنیه اش ابو یوسف بوده است. محدثی کم حدیث است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

ابوالغضن

نامش ثابت و نام پدرش قیس بوده است. از آزادکردگان و وابستگان خاندان غفار و از شاخه کنانه است که به سال یکصد و شصت و هشت در یکصد و پنج سالگی در گذشته است. او از محدثان قدیمی است که بسیاری از مردم را دیده و از ایشان روایت کرده است. پیری فرتوت و کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالله

ابن کثیر بن صلت کندی. از همپیمانان قریش بوده و سرپرستی شرطه و قضای مدینه را و مدتی حکومت آن شهر را عهده دار بوده است. او را روایاتی است و گاهی از او روایت شده است.

مخرمه بن بکیر

ابن عبدالله بن اشج. کنیه اش ابومسور و آزاد کرده و وابسته مشور بن مخرمه زهری بوده است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

طبقه ششم از تابعان اهل مدینه

مالک بن انس

ابن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و این حارث همان ذواصبح است که پسر حمیرا بوده است. مالک را در شمار خاندان تیم بن مرة قریش می‌شمارند و انتساب او به عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تیمی است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: «گاهی ممکن است مدت بارداری سه سال باشد و می‌گفت که کسی هست که مادرش سه سال به او باردار بوده است و مقصود او خودش بود.»

محمد بن سعد می‌گوید از تنی چند شنیدم که می‌گفتند: «بارداری مادر مالک بن انس به مالک سه سال بوده است.»

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت: «مالک بن انس کشیده قامت و دارای سری بزرگ بود موهای جلو سرش ریخته و تمام موهای سر و ریش او سپید بود. رنگ چهره‌اش بسیار سپید بود و آمیخته با سرخی. جامه‌هایش از پارچه‌های خوب عدنی بود. تراشیدن سبیل خود را خوش نمی‌داشت و بر آن کار خرده می‌گرفت و عقیده داشت که نوعی مثله کردن است و می‌پنداشت کسی که سبیل خود را بتراشد خویشتن را مثله کرده است.»

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را خبر داد و گفت: «انگشتری مالک بن انس که به هنگام مرگ هم همان را در دست داشت دارای نگین سنگی سیاه برجسته بود و در دو سطر بر آن «حسبی الله و نعم الوکیل»^۱ نقش شده بود و آن را بر دست چپ می‌داشت و بسیار وقت آن را بر دست راستش می‌دیدم. ولی در این شک ندارم که آن را به هنگام قضای حاجت و طهارت از دست چپ بیرون می‌آورد و به دست راست می‌کرد. مالک در باره خود کارهایی را که مردم انجام نمی‌دهند و مقید به آن نیستند انجام می‌داد و می‌گفت:

۱. «خدای مرا بسنده و نیکوتر کارگزار است»، بخشی از آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران - ولی در آیه متکلم مع‌الغیر است.

عالم فقیه، عالم نخواهد بود مگر چیزهای را که برای مردم به واجب بودنش فتوا نمی دهد خود به آنها عمل کند و در باره خویش احتیاط کند و کارهایی را که در عمل نکردن به آنها برای او گناهی نیست - مستحبات - رها نکند.

گوید معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت * خودم مالک را دیدم که انگشتریش را بر دست چپ می داشت و محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که مالک موهای سپید خود را خضاب نمی بست.

گوید مطرف بن عبدالله یساری^۱ ما را خبر داد و گفت * روزی به مالک بن انس گفتم: نقش نگین انگشتری تو چیست؟ گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل». گفتم: چرا از میان همه نقشها که مردم بر نگین انگشتری نقش می کنند این عبارت را برگزیده ای؟ گفت: شنیدم که خداوند تبارک و تعالی نسبت به قومی در قرآن فرموده است که آنان گفتند «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» «خدای ما را بسنده و بهین یاور است، باز گشتند همراه نعمت و فصیلت از خدا و هیچ بدی به ایشان نرسید»^۲. مطرف می گفت: من نقش نگین انگشتری خود را زدودم و همان «حسبی الله و نعم الوکیل» را بر آن نقش کردم.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس می گفت: نیمروز در سختی گرما و در حالی که هیچ سایبانی مرا از تابش خورشید نگه نمی داشت به خانه نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر می رفتم. خانه اش در صوران بقیع بود و نافع خشمگین و تند و تیز بود. من منتظر می ماندم تا از خانه بیرون آید. نخست او را به حال خود می گذاشتم و چنان وانمود می کردم که با او کاری ندارم. سپس جلو می رفتم و سلام می دادم و باز او را به حال خود رها می کردم تا آنکه میان بازار و مسجد مدینه می رسید. آن گاه به او می گفتم: رای ابن عمر در این مسأله چه بود؟ و می گفت: ابن عمر چنین و چنان گفت و من از او فاصله می گرفتم.

گوید مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت * مالک می گفت: صبح زود به خانه ابن هرمز که از فقیهان بود می رفتم و تا شب از خانه اش بیرون نمی آمدم. گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت زید بن داود که از یاران برگزیده ما بود

۱. مطرف بن عبدالله یساری خواهرزاده مالک بن انس است. او را محدثی صدوق دانسته اند که در عین حال احادیث او خالی از آشفتگی نبوده است. به شماره ۸۵۸۱ میزان الاعتدال ذهی مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران.

برایم نقل کرد و گفت: * در خواب دیدم مرقد مطهر پیامبر (ص) گشوده شد و رسول خدا در آن نشسته بود و مردم پرآکنده بودند. ناگاه فریاد زننده‌ای فریاد برداشت مالک بن انس کجاست؟ مالک را دیدم جلو آمد و به محضر پیامبر (ص) رسید و آن حضرت چیزی به او دادند و فرمودند: این را میان مردم بخش کن، مالک آن را آورد و میان مردم بخش کرد و متوجه شدم مُشکی ناب به مردم می‌دهد.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مردی از یاران ما گفت: * در خواب چنان دیدم که مردی از من پرسید مالک بن انس در این مسأله چه می‌گوید؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی کمتر اتفاق می‌افتد که چون از او مسأله‌ای پرسند پیش از پاسخ ماشاءالله نگوید. گفت: اگر ماشاءالله را در کاری باریک‌تر از مو بگوید از برکت این کلمه به پاسخ صحیح رهنمون می‌شود.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت: * مالک بن انس هر گاه می‌خواست به خانه خویش برود همینکه پایش را درون خانه‌اش می‌نهاد این کلمات را می‌گفت: «ماشاءالله لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «هر چه خدای خواهد و نیرویی جز به یاری خدای نیست». او را گفتند: چگونه است که چون می‌خواهی به خانه خویش در آیی این سخن را می‌گویی؟ گفت: از آن روی که شنیده‌ام خداوند در کتاب خویش فرموده است: «وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ ماشاءالله لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «چرا هنگامی که به تاکستان خویش در آمدی نگفتی هر چه خدای خواهد و نیرو و توانی جز به یاری خدا نیست»^۱ و تاکستان او خانه‌اش بود.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس ما را گفت که: * از مالک بن انس در باره چگونگی احادیث او پرسیدند که آیا همه آنها را خود از روایان شنیده است؟ گفت: بخشی از آن به روش شنیدن است و بخشی به عرضه داشتن به خبرگان و در نظر ما عرضه داشتن کم ارزش‌تر از شنیدن نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت: * خود حاضر بودم و شنیدم مالک بن انس با کسی که در باره عرضه داشتن حدیث با او ستیز می‌کرد و می‌گفت: فقط حدیثی درست است که رویاروی و از دهان راوی شنیده شود، به تندی ایستادگی کرد و به آن شخص پاسخ داد و بدینگونه دلیل آورد که اگر قرآن را پیش قاری بخوانی و به او بگویی

۱. بخشی از آیه ۳۹ سوره هجدهم - کهنف.